

هوک بدیع

سه سال پیش دانشمند ریاضی آموخته، حکمت‌شناس و تاریخ‌نگار بدیع‌پرداز ایرانی، امیرمهدی بدیع در اسکونای سویس درگذشت^۱. چون دوست گرامی من بود و میانمان دیدارهایی پیش آمده بود و نامه‌نویسی گاه‌گاهی داشتیم به یادش این سطور قلمی می‌شود.

اگرچه او سالهای دراز - نزدیک به پنجاه سال - بود که از دامنه‌الوند و دره‌مرادبک همدان به‌در آمده و به زندگانی در کوهساران آلپ و شهرهای مشهور سن‌موریتز جایگاه اسکی‌بازان و اسکوناگردشگاه تابستانی خوشگذرانان پای‌بند شده بود سراسر حیات معنویتش به غوررسی در تاریخ و فرهنگ ایران گذشت. شاید گزاف نباشد اگر گفته شود که همه روز یاد و نام ایران بر زبان و ضمیر او می‌گذشت. روزی نبود که در کتابخانه دلاویز خود ورقی را در تجسس احوال گذشته و تاریخی ایران نگرداند یا سیاه نکند. همه کوشش علمی او به پیراستن تاریخ باستانی سرزمین پدریش از نادرستیاها و دشمنیها بود. می‌خواست بطور منطقی و بی‌تعصب، حیثیت ملی و مقام جهانی ایران را در تاریخ و فرهنگ بشناساند. شاید ادعا نباشد اگر گفته شود هیچ یک از ایرانیان روشندل جهان‌بین (فراتر از روشنفکر) و درس خوانده از همدورگان او که در فونگ زندگی کرده

۱- همشهری فاضل او پرویز اذکابی همان‌وقت مقاله مفصلی بر مطلبی برای درج در آینده نوشت که چون دیگر

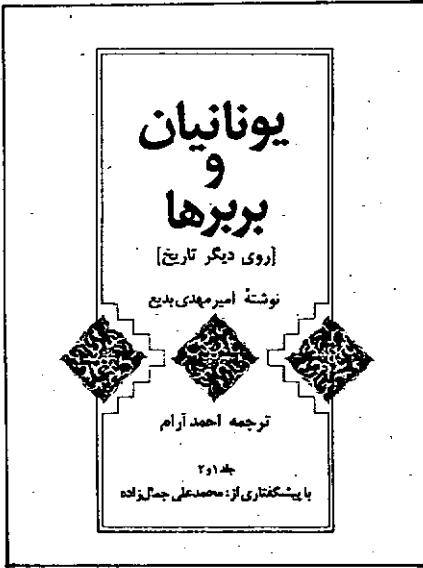
است نتوانست به حد و معیار امیرمهدی بدیع، ایرانی را در قبال قلمهای پرتوان شرقشناسان بشناساند و در جستجوی یافتن جوهری باشد که معرف تفکر و گذشته ایران به زبان تاریخی و کلک پژوهشی (نه داستان نویسی و روزنامه نویسی و سیاست بافی) تواند شد. خودش در نامه‌ای به من آن خصوصیت را «اثبات بزرگی و انسانیت ایرانیان» گفته است.

خوشبختانه نوشته‌های بدیع مبتنی بر استدلال و ناشی از استقصا در کتب و متون اساسی یونان و روم و همچنین آثاری است که اخلاف آنان به صورت تحقیقات شرقشناسی برای اثبات قدرت مدنی خود نوشته‌اند. اما نظریه او بدین نتیجه می‌رسد که مباحثی از استنتاجهای اروپائیان در باره تاریخ گذشته ایران خدشه پذیرست و از روش تحقیق تاریخی به دور افتاده‌اند. امیرمهدی بدیع به ژرفی و دلیری و مشتاقی درین مرحله قدمهای متین برداشت و سی سال پیش به قلم توانا و به زبانی غربی پژوهشهایی را عرضه کرد که تا زمان او در نوشته‌های محققان فرنگی تاریخ ایران و ایرانشناسان، آن‌گونه مطالب استدلالی دیده نشده بود. همه از نوعی دیگر بود. پژوهشهای امیرمهدی بدیع برین هدف بود که ایرانی هم بمانند غربی، در داوری تاریخ حق صحبت کردن و اظهار وجود دارد و توانایی آن دارد که با زبان علمی رویاروی نظریه پردازان و داعیه داران اروپایی قدعلم کند و بنمایاند که هر چه شرق شناس گفته است سخن تمام و برحق نیست. کار بزرگ و گرامی امیرمهدی بدیع این بود که گفت یونان به جای خود، ولی ایران هم در کفه ترازوی تاریخ و فرهنگ آن نیست که شما غربیان وانمود کرده‌اید. عنادها ورزیده و دشمنیها کرده‌اید که من براساس متون فلسفی و تاریخی خودتان پرده ابهام و اوهام را از آن برمی‌دارم.^۲

او فرزند مهدی بدیع‌الحکماء همدانی^۲ درگذشته ۱۲ آبان ۱۳۳۷ بود. به هنگام تولد «امیر» نام گرفت ولی چون بدیع‌الحکماء درگذشت به احترام مقام و حرمت پدر کلمه «مهدی» را بر نام خود افزود و به امیرمهدی بدیع نامور شد. امیرمهدی در ۱۲۹۴ در همدان زاده شد. سنش از پانزده در نگذشته بود که پدرش او را برای تحصیل به فرانسه فرستاد (۱۳۰۸) و در رشته ریاضی به فرهیختگی دانشگاهی رسید.^۳ چون جنگ جهانی درگرفت از فرانسه به زوریخ آمد و درین شهر بود که به تحصیلات عالی فلسفه پرداخت و مقیم سویس شد و تا پایان عمر درین کشور زیست و با بانویی که نسب از دو سو داشت (انگلیسی و آلمانی) پیوند زندگی بست و ازدواج کرد و

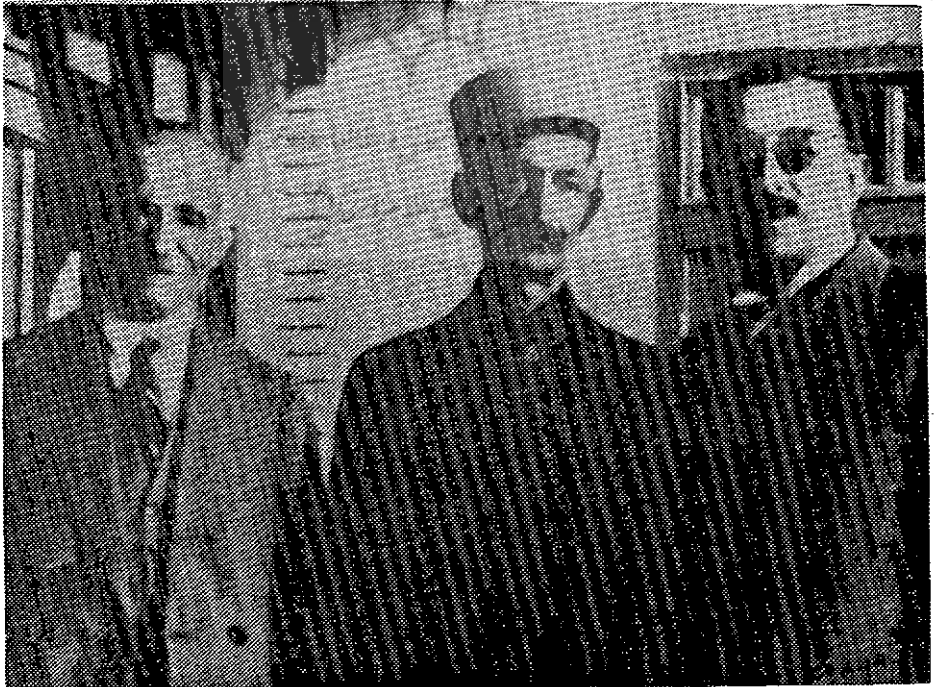
۲- فرزندان بدیع‌الحکماء به ترتیب عبارت بودند از مریم، منصور (پزشک)، مهندس ناصر (بانک ساختمانی) و دکتر محمود (سازمان برنامه). امیرمهدی (برادر بدیع‌الحکماء طبیب و مقیم تهران و موسوم به دکتر عسبی رفیع بود)

۳- او فقط یکبار به ایران سفر کوتاهی آمده بود و آن هم چندماهی پیش از مرگ پدر و برای دیدار با او بود.



○ امیر مهدی بدیع

● بدیع الحکماء (پدر بدیع) عارف قزوینی و دینشاه ایرانی



حدود سی سال از عمر را در شهرهای آسکونا (ناحیه ایتالیائی سویس) و سن موریتز (ناحیه آلمانی سویس) گذرانید. بیلاق قشلاق می‌کرد. چه آسکونا گرمگونه و تابستانی است و سن موریتز برف‌انباری است سردسیر و کوهستانی و از مراکز مهم اسکی‌بازی. گاهی در آن شهر و گاهی درین یکی می‌بود. بخت با من یار و لطف و مهمان‌نوازی بدیع سرشار بود که به هر دو خانه او رفته و در هر دو شهر ایامی را با او گذرانده‌ام. یکبار هم با دکتر باستانی پاریزی به آسکونا رفتیم. امیر مهدی بدیع این دو شهر را از این روی برگزیده بود که طبیعت دوست و زیبایی جو بود. چون به آزادگی و وارستگی خو کرده بود آرامش‌خواه و کناره‌گزین بود. از نزدیک شدن به جانب اولیای دولتی همواره دوری می‌جست. نامه‌ای از او به محمود اسفندیاری سفیر ایران در سویس دیدم که بدیع در آن اشاره کرده بود به دعوتی که آن سفیر از او برای شرکت در مجلس مهمانی سفارت کرده بود، تا به مناسبت یکی از جشنها یا جریانها به شاه معرفی شود. بدیع در پاسخ سفیر معذرت‌خواهی کرده بود که آمادگی به باریابی در چنین مراسمی ندارد. نامه‌ای هم از شجاع‌الدین شفا دیدم که خطاب به سفیر مذکور بود تا بدیع را بدان مراسم تحریض کند. در نامه‌ای به من می‌نویسد: «هرگز در جامعه یا جلسه‌ای شرکت نکرده و نخواهم کرد».

پدر امیر مهدی که به لقب بدیع‌الحکما میان همگان شهرت داشت طیب بود و مورد احترام مردم و از ادب‌دوستان. خانه‌اش بر روی همگان باز بود. بسیاری از رجال و افرادی که به همدان می‌رسیدند به خانه او فرود می‌آمدند و به هر حالی به محفل او وارد می‌شدند و با او نشست و خواست داشتند اعراف از همه عارف قزوینی است که مدت‌های دراز با بدیع‌الحکما زندگی می‌کرد و حشر و نشر داشت و در دیوان عارف نشانه‌های آن دیده می‌شود. بدیع‌الحکماء دفتری داشت که معمولاً به واردشوندگان به همدان می‌داد تا در آن یادگار بنویسند. این دفتر خزانه‌ای است ادبی و تاریخی که برجای مانده است و در آن یادداشتهای افرادی چون ظهیرالدوله، عباس میرزا سالار لشکر (فرزند فرمانفرما)، امیرافخم قراقرلو، نظام‌السلطان، رکن‌الدوله، ثقه‌الملک، معزالدوله، یمن‌الدوله دولتشاهی، سیدعبدالله خراسانی، حکیم‌الدوله، امام‌جمعه بروجرد، سلیمان محسن اسکندری، معین‌السلطنه، مدیر عصر انقلاب (آقاخان فریار)، آصف‌اعظم، شیخ‌الملک اورنگ، سیف‌الاطباء، اعلم‌الدوله، موفق‌الدوله، شریف‌الدوله بنی‌آدم، معتمد دیوان، ساعدالسلطنه، سردار اعظم، سردار انتصار (مظفرعلم) و اغلب حکام و امرای لشکر همدان و رؤسای دوایر مهم ماندگار شده است.^۴

۴- عارف در نامه مورخ ۱۲ شوال ۱۳۴۰ می‌نویسد: یقین بدانید روح من با روح پاک حضرت خیلی بیشتر از

بازگردم به فرزند. امیرمهدی در دوره تحصیلات دانشگاهی از رشته ریاضی به دنیای فلسفه گرایش یافت و چون استاد سویسی او را به ژرف‌نگری در «فلسفه تاریخ» تشویق می‌کرد آرام آرام از فلسفه پارافراتر گذاشت و به تاریخ روی آورد. و به قلمروی وارد شد که کسی از ایرانیان فرنگ بدان نزدیک نشده بود. در فلسفه تاریخ افکار هگلی و عقاید هایدگری را پیروی می‌کرد. چون مایه ایرانی داشت و از نظریات شرق‌شناسان و یونانی‌مآب بودن آنان آگاه می‌بود چنانکه دیدیم در تاریخ‌نگاری به موضوعی پرداخت که مغایرت داشت با آنچه تا زمان بیان عقاید او مرسوم و منتشر بود. او نشان داد که مورخان غربی نخواستند و نمی‌توانند که پیوندهای معنوی و سرشتی خود را با یونان به واقع‌بینی داشته باشند. خود را برتر گرفته‌اند و دیگران را فروتر دانسته‌اند. به این ملاحظه جمال‌زاده در نامه‌ای به او می‌نویسد:

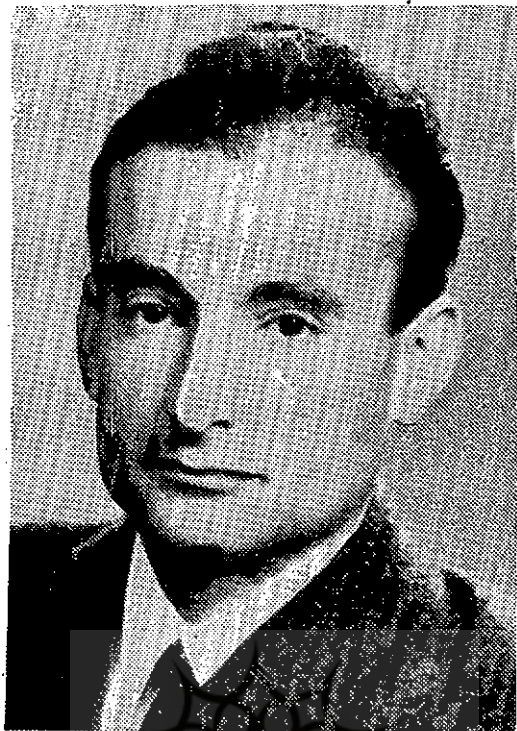
«شما عمرت را در کار تحقیق و تحصیل و مطالعه و تحریر مصروف داشتی. شانزده کتاب بسیار خوب و بسیار دلنشین تألیف کردی. با اذله و براهین و با کمک منطق و مآخذ معتبر حقایقی را به اثبات رسانیدی که حتی مورخین مشهور قدیم برخلاف آن را مانند حقایق و وقایع کاملاً درست در کتابهایشان آورده بودند و دنیا (سرتاسر دنیا و حتی ما خود ایرانیان هم) پذیرفته بودیم و امیرمهدی بدیع تا حدّ یقین به اثبات رسانید که قلم در دست دشمن بوده‌است. پس تو حق بزرگی برگردن ما ایرانیان و ایران داری و چنین حقیقتی مخفی و مستور نخواهد ماند... ای کاش دماغ و فرصت و نیت و توانائی جسمی داشتی این وقایع مهم [را] به صورت رساله کوچکی درآورده باقی می‌گذاشتی (البته به زبان فارسی... بهتر باشد ولی به زبان فرانسه هم خوب است.»^۵

پیشگاه علم انسان و مطالعات فرنگی

رساله جامع علوم انسانی

است که قدم به صفحه خاک بهشت‌آسای همدان و این شهر شاعرانه ایران بگذارم الفت و پیوند داشته است... دفتر حضرت‌تعالی را در این مدت چند روز توقف گاهی می‌خواندم. چیزهای عجیب و غریب در آن دیده می‌شود. یکی جالبینوست خطاب‌کرده، دیگری ارسطوی دوران نامیده، یکی مسیح قرن بیستم خوانده. خواهی گفت هر کسی از ظن خود شد بار من... بلی اقرار می‌کنم همین‌طور است... در خاتمه عرض می‌کنم با اینکه حق حیات به گردن من داری هیچوقت آن نسبت‌هایی را که مردمان بی‌مدرك به تو می‌دهند نخواهی داد. فقط از خدای خودم که الی‌الابد جز او هر چه هست فانی است می‌خواهم... این صفحه رشک بهشت همدان را از وجود تو و امثال تو خالی نگذار... با یک‌دلی پر از درد و بدبختی داد می‌زنم زنده‌باد بدیع‌الحکماء و امثال آن. نیست و نابود باد مجرمین مملکت پر از افتخارات ایران.

۵. می‌دانیم که دو جلد از «یونانیان و بربرها» را استاد گرامی احمد آرام به فارسی نقل کرده‌اند ولی ضرورت



• دکتر امیر مهدی بدیع (حدود سی و پنج سالگی)

طبیعی است که کتب امیر مهدی بدیع چون چندین مطابق امیال خارجی نیست همه جا مورد استناد نباشد. البته در زمان انتشار آن نوشته‌هایی در جراید و مجلات فرانسه و سویس انتشار یافت که نزد مرحوم بدیع دیده بودم. اخیراً هم دیدم که Brilliant در کتاب مهم و برجسته ایران باستان، یونانیان و بربرها را در کتابشناسی خود ذکر کرده و نتوانسته است آن را نادیده بینگارد. امیر مهدی بدیع برای مطالعات مذکور مجموعه منابع و کتب مهم و اساسی را در کتابخانه خود گردآورده بود که پس از مرگ و بنا به نیت او از جانب همسرش به دانشگاه ژنو داده شد. او در کتابخانه خود چند جلد نسخه خطی داشت که یکی از آنها دیوان زیبا و مذهب و خوش خطی از اشعار امیرشاهی سبزواری بود. مرحوم بدیع آن را در نسخه‌های معدود (شماره‌دار) به طور عکسی و بسیار نفیس در سویس چاپ کرد و به دوستان خود به هدیه می‌داد. با این کار پیوستگی و دوستداری خود را نسبت به ادبیات و زبان فارسی آشکار ساخت. او تنها خط خوش و نسخه دلکش را نمی‌پسندید. خودش خوش خط و خوش انشاء بود. با اینکه قرب پنجاه سال بود که از ایران دور افتاده بود و گاه به گاه به سخن گفتن فارسی می‌پرداخت در فارسی نگاری

است که سراسر آن کتاب (جلدهای دیگر) نیز به فارسی ترجمه و نشر شود. اینک که انتشارات اساطیر ترجمه‌های تواریخ طبری و ابن اثیر را منتشر می‌کند کاش همتی هم در ترجمه و انتشار این کتاب به کار می‌برد.

ظریف‌نویس بود. نامه‌های خود را به امثال و تعبیرهای ادبی می‌آمیخت. بعضی از نامه‌های خودمائی او به برادرش (محمود) را دیده‌ام همه سرشار از حس محبت و عواطف انسانی و «اومانیسم» کامل است.

یادداشت خود را یا آوردن سطوری از نامه‌های او به خودم آنجا که حاوی اشارات ادبی و فرهنگی است به پایان می‌آورم.

از میان نامه‌های بدیع

□ هزار آفرین بر علی اشرف صادقی که آنچه را دربارهٔ زبان باید گفت گفته است و گفتارش به هزار اشرفی شرف داشت. * (پنجم آوریل ۱۹۷۴)

□ ... از برای ... این کتاب چه خوش گفت دکتر مصطفی رحیمی: «سنگی است در مردابی» فروردین ۱۳۵۵ (در هدیه‌نامهٔ کتابش نوشت)

□ ... بیش از یک سال است این کتاب را به نیت ایشان [افشار] فراهم کرده بودم ولی دل قبول نمی‌کرد به پست بسپارم. چه آنچه از ایران می‌رسید گاهی حال نزاری داشت و گذشته از آن می‌خوانند از ما بهتران. زیاد زیر و رویش می‌کنند. خوشبختانه لطف کرده چند روز قبل تلفون کردید. آدرس خواسته گفتند به آدرس آقای جمال‌زاده...

(از نامهٔ ۱۹۷۷/۷/۱۷ به جمال‌زاده)

□ ... شادی از اینکه مرا فراموش نکرده‌اید. مسرت از این که چراغی که سالها فراراه اهل کتاب و قلم ایران روشن داشتید خاموش نخواهد شد... چشم به راه شماره‌های آینده هستم... آنها را به دقت و لذت خواهم خواند... به امید تجدید دیدار، با ارادت قلبی که قدیم است...

(۱۹۸۰/۱/۲۵)

□ ... از اینکه محبت کرده مرا از فیض دریافت گرامی‌نامهٔ آینده بی‌نصیب نمی‌گذارید تشکر فراوان دارم. درین قحط سالی فضل و ادب آن را باشوق و ذوق به دست می‌گیرم... نیک می‌دانم تهیهٔ هر ورق و دفتر آن دنیائی از زحمت و دلهره و غیره در پیش و پس دارد. جای شکر است که خود را آلودهٔ ناپاکیهای سیاست نکرديد و امروز می‌توانید مثل گذشته با سربلندی خدمت بی‌مانند خود را به معنویات ایران ادامه بدهید...

(۱۹ مه ۱۹۸۲)

* به مناسبت نشر مقاله‌ای است از دکتر صادقی در مجلهٔ راهنمای کتاب.

□ ... متأسفانه در اثر خستگی زیاد از تصحیح تتمه یونانیان La Paix du Roi چند روزی است بستری هستم. نمی توانم حسابی بنویسم... استدعا دارم از کسالت بنده با کسی سخنی پیش نیاید. متشکر خواهم بود...

(۱۹۸۳/۱/۲۷)

□ ... نامه‌ای که چندی قبل (۹ فوریه) از زوربخ مرقوم داشته بودید نیز رسید و خوشوقت شدم که عازم دانشگاه پرینستون هستید. آدرس همراه نبود که سلامی بگویم... در این دو ماه اخیر من از فرط خستگی سخت بیمار و بستری بودم. اکنون هم گرفتار سرماخوردگی شدیدی هستم که عوارض آن صحبت در تلفون را از برای شتونده ناگوار و از برای گوینده مشکل می‌کند. غیر آن بوسیله تلفن سلامی می‌گفتم...

(ششم فروردین ۱۳۶۲)

□ منظره اطاق کارم است. دو قله مجاور Bernina که گویا در آنجا گرفتاری داشتید* به یادگاری می‌فرستم.

(کارت پستال عکس)

□ ... همان‌طور که در برن مشاهده کرده‌اید هوا این روزها بسیار سرد و گزنده است. ولی در ماه فوریه از برودت کاسته خواهد شد. اگر بتوانید در یکی از تعطیلات آخر هفته زحمت سفر را به خود آسان کنید و در اینجا مهمان عزیز ما باشید خوشحال خواهیم شد...

باید بگویم که شرمنده هستم که درگذشت پدرتان را تسلیت نگفتم یا بهتر بگویم به قلم نیاوردم، چه در قلب خود از ایشان با ارادت و دغای خیر یادکردم. شاید جای تعجب باشد ولی راست می‌گویم. من در سن هفت سالگی الفت غربی به دوره اول آینده پیدا کرده‌بودم که اگر اشتباه نکنم دکتر خلیل خان ثقفی (؟) یا دکتر امیراعلم با جلد چرمی برای پدرم فرستاده بودند و این کتاب را بیشتر از فرائدالادب عزیز و خواندنی می‌دیدم!

یاور کنید دیروز به فکر این بودم که از چه راه می‌توانم مجموعه پنجم یونانیان و بربرها را که در چهار جلد در حدود ۱۷۰۰ صفحه با عنوان La Paix du Roi پانزدهم فوریه منتشر می‌شود لااقل برای شما بفرستم. چه می‌دانم امروز این کتاب که در اثبات بزرگی و انسانیت ایرانیان در روزگار شاهنشاهی هخامنشیان نوشته شده خوش آیند نخواهد بود و چون پاک و پاکیزه و مصور و زیبا تهیه شده نمی‌خواستم اخته و مثله و بی‌دم و اشکم به دست شما برسد. امیدوار هستم که بتوانم آن را در اینجا خودم به شما هدیه کنم. برای دیگران که در آن زمان که اکابر شهر ما اهل هوا

* اشاره است به خراب شدن اتومبیل در سفری که با منوچهر ستوده و همسرانمان بودیم. (۱۹۷۰)

بودند و ایران باستان را بهانه بزم و جشن‌های ابلهانه خود کرده بودند حتی یک شماره از جلد چهارم را از ایران سفارش ندادند و این بار نیز خریداری نخواهد داشت و باکی نیست. چه سخن را روی یا صاحب‌دلان است...

(یازدهم ژانویه ۱۹۸۵)

□ ... عکسها نیز رسیدند از برای ما یادگار عزیزی از گذر کوتاه اما دلپذیر آن دوست گرامی هستند.

(پانزدهم آریبهشت ۱۳۶۴)

□ ... از سفرم به کانادا کاملاً بی‌خبر هستم! بنده هرگز در جامعه یا جلسه‌ای شرکت نکرده و نخواهم کرد. شنیدم که کیهان لندن و نمی‌دانم کدام رادیو گفته‌اند امیرمهدی بدیع عضو نمی‌دانم چه در آلمان است. شاید شخص دیگری به این نام موجود است که من خوشبختانه از وجودش بی‌خبرم. این مختصر را به عجله نوشتم که بدانید شما را فراموش نکرده و نخواهم کرد و هر دوی ما از تجدید دیدارتان خوشوقت خواهیم شد.

برادرم یک نسخه از ترجمه کتاب مربوط به هگل را برایم فرستاده. بسیار پاک و زیبا چاپ شده است. ولی غلطهای دلخراشی دارد. بهتر می‌بود که اصلاً بنیمن که غمگین نشوم!

(سیزدهم شهریور ۱۳۶۴)

□ ... غمگین شدم که مرقوم داشته بودید «چه خلاف سر زد از من که سر قلم شکستی» اطمینان داشته باشید خاموشی من فراموشی نیست... متأسفانه روزی می‌رسد که ناگهان متوجه می‌شوم که آنچه را باید گفت گفته‌ایم و دیگر هنگام سکوت است. شاید این آن زمان باشد که مولانا می‌فرماید: ... قلم بشکست و کاغذ درید!

(۲۴ آوریل ۱۹۸۷)

□ ... اما راجع به مقاله مربوط به ایران باستان*، دوست عزیز

بوی جوی مولیان نباید دگر یاد یار مهربان شد خود دگر

برایم سالهاست روشن است که آنچه من می‌نویسم اکنون در ایران طالب و خواننده ندارد و آنچه می‌نویسم بانگ بیهوده است. شاید به جهاتی صفحات آخر جلد اول مجلد پنجم یونانیان و برزرها چون مربوط به هگل^۵ است بتواند قابل تقدیم باشد. در صورتی که مایل باشید می‌شود آن چند صفحه را ترجمه کرد. متأسفانه خودم گرفتار مجلد ششم هستم و تا چند ماه دیگر توانایی

* به مناسبت درخواستی است که از ایشان برای نگارش چکیده عقاید تاریخی‌اش در مورد ایران باستان کرده‌ام

ترجمه آن را نخواهم داشت. دوست مشترک بزرگوارمان جمالزاده نوشته بود «دست بردار هم نیستی!» این هم خود موهبت یا بلائی است. البته جلد ششم را به حضورتان تقدیم خواهم داشت...

(اول ژانویه ۱۹۸۹)

□ درین زمستان سه عمل جراحی مهم داشتم که نقداً مرا از نوشتن باز می‌دارد و جلد آخر یونانیان و بربرها هم معطل مانده است... با این حال ترجمه صفحات مربوط به هگل برایم میسر نیست. اگر مترجم قابلی آنها را ترجمه کند حق الزحمه را با منت خواهم پرداخت...

(بیست و هفتم ژوئن ۱۹۸۹)

□ ... می‌توانم با خیال آسوده آینده کتابهایم را که فرزندان دلبند من هستند در ایران به شما بسپارم... بعد از عارضه زمستان لازم بود لااقل شش ماه تعطیل و استراحت کامل داشته باشم. ولی به این امید مجلد ششم را تا آخر این سال به پایان برسانم. تأکید پزشک را نشنیده گرفتم و بار دیگر خسته شدم. اکنون ده روز است در کوه راحت می‌کنم. آخر هفته به اسکونا برمی‌گردم. مسئول نشریات «پایو» به آنجا خواهد آمد. با او درباره ارسال کتابها به ایران صحبت خواهم کرد. نتیجه را به شما خواهم نوشت... برای ترجمه کتاب در صورتی که موافق باشید در سندی جداگانه حق ترجمه چاپ و نشر (بلاعوض) کلیه آنها را که آقای آرام ترجمه نکرده‌اند به شما خواهم سپرد. درباره اینکه کدام را می‌توان ترجمه کرد اظهار نظر مشکل است... درین حال شاید صلاح این باشد که مجلد پنجم یعنی *La Paix du Roi* که خود به صورت مجرد هم کامل است پیش قدم باشد. در اسکونا پس از صحبت با پایو بار دیگر مفصل تر خواهم نوشت.

(دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۹)

□ متأسفانه گرفتار گریب سختی هستم و امروز توانای نوشتن نامه حسابی نیستم. به عرض سلام قناعت می‌کنم... نقداً گرفتار چاپ مجلد ششم هستم که ... (نقطه چین از نویسنده) بلائی است. قوت و حوصله می‌خواهد و دیگر خسته شده‌ام.

اگر برای روشن بودن وضع کتابهای ارسالی و هم ترجمه و سرپرستی کتابهایم در ایران لازم است سندی جداگانه بفرستم استدعا دارم پیش‌نویس آن را لطفاً برایم بفرستید که به دست خود نوشته و حضورتان بفرستم... مدتی است آینده نرسیده است. امیدوارم که مانعی در پیش نباشد...

(نوزدهم اکتبر ۱۹۸۹)

□ ... دو کلمه می‌نویسم که سلامی گفته و یادآور شوم که گرفتار پزشک و جراح و پرستار هستم... عرفان حلاج دکتر ضیاءالدین دهشیری را دارم. پس از گرفتاری کنونی استفاده کرده

خواهم خواند.

(هفدهم نوامبر ۱۹۸۹)

□ شخصی و محرمانه است. استدعا دارم نقداً دیگری نخواند.

... اکنون آنچه را در دل دارم می نویسم و چون خسته هستم شکسته بسته می نویسم! شاید قبلاً نوشته باشم که سالهای اخیر مشغول مجلد ششم یونانیان و بربرها هستم با عنوان ^{La} Revanche de l'histoire (تلافی تاریخ) که از حمله مقدونیان تا تشکیل سلسله اشکانیان را شامل می شود. قسمت اعظم آن (چهار مجلد) مهیای چاپ است. متأسفانه امسال چند بار بیمار و بستری بودم و جلد آخر (پنجم) آن ناتمام ماند که امیدوار هستم اگر مانع دیگری پیش نیاید بزودی آن را هم به آخر برسانم و بتوانم Tome VI را به چاپ برسانم.

... چون به فکر آینده کتابهایم در ایران هستم از روی اخلاص این سطور را می نویسم. متأسفانه از آقای آرام که قسمتی از کتابهایم را ترجمه کردند و به چاپ رسانیدند کاملاً بی خبر هستم و دو سال است خبری ندارم و بدیهی است که مابقی یونانیان و بربرها به ترجمه نخواهد رسید و اگر بعد از این ترجمه شود آن را از خود نخواهم دانست و مابقی مجلدات این کتاب که از برای ایران و ایرانیان نوشته شده است به دست ایرانیان و به ایران خواهد رسید. چه قسمتی از آن هم اکنون نایاب و از قسمت دیگر هم نسخه های زیادی باقی نمانده است و پس از من تجدید چاپ نخواهد شد. جلد دوم و سوم نایاب هستند.

از زرتشت و هگل بیش از چند نسخه باقی نمانده است. از جلد اول که تجدید چاپ شده است و مجلدات اصلی یعنی چهارم و پنجم از هر کدام در حدود دو بیست و پنجاه تا سیصد نسخه باقی است... که چون هنوز بسیار خسته هستم این سطور را به اشکال نوشتم و امروز نمی توانم بیشتر بنویسم...

(۲۴ مرداد ۱۳۶۸)

□ شخصی و محرمانه است!

... امیدوار بودم که درین زمستان از سوئیس بگذرید و تجدید دیدار و صحبت شود. گفتنی زیادست و سپردن آن به کاغذ مشکل... قبل از هر چیز باید بگویم متأسفانه گرفتاری و ناتوانیم از چشم نیست. بدبختانه گرفتار بیماری دیگری هستم که باید تحمل کرد و سکوت. تا چه شود. چون این قضیه را هنوز به برادرهایم هم اظهار نداشته ام^۱ بیهوده ناراحت و هراسان شوند. استدعا دارم

• La Revanche de l'Histoire, ou Mithridate Eurator

۱- با اشاره به بیماری سخت و ناامیدکننده است که دچار شده بود.

به کسی اشاره‌ای در این باره نفرمائید. این گفتار نقداً محرمانه بماند ممنون می‌شوم...
 یکی ازین گرفتاریها این است که بدون اطلاع من Payot به مؤسسه آن چنانی که امروز مرسوم است و جز روزنامه و هزار شعبده دیگر کتاب هم می‌فروشد فروخته شده است و خرنده جدید حاضر نیست باقی مانده کتابهای مرا به من بدهد. خوشبختانه حق چاپ با من است و دو کتابخانه معتبر یکی فرانسوی Librairie Orientaliste Geuthner که کتابهای Déléga-tion française را قدیم چاپ می‌کرد و یکی سوئیسی طالب هستد که کلیه کتابهایم را تجدید چاپ کنند با تصویر بیشتر. قرار است همین هفته با یکی از این دو ناشر تصمیم قطعی گرفته شود و مجلد ششم تا آخر سال با تجدید چاپ سایر مجلدات یونانیان و بربرها مهیا شود. بعد همانطور که قول داده‌ام عملی خواهم کرد و اگر بهبودی حاصل نشد اولین * مکلف است که قسمتی ازین کتابها را به جناب عالی برساند.

راجع به ترجمه کتابهایم در ایران ناشر جدید اطلاع داد که جز آنهایی که توسط آقای احمد آرام ترجمه کرده است. حق ترجمه آن در ایران به شخص آقای ایرج افشار اختصاص دارد و دیگری را بر آن حق نیست و اگر با اجازه شما ترجمه نشد کسی حق ترجمه آن را ندارد...

نامه عارف به رعدی را خواندم و عارف را آن چنان که بود و در کودکی دیده بودم باز یافتم** باید اضافه کنم که دلتنگی عارف از بهار بی جهت نبود. خوب به یاد دارم از زبانش شنیدم که به پدرم می‌گفت در استقبال از تصنیف من «بماندیم ما و مستقل شد ارمنستان...» بهار تصنیفی ساخته است «بخوریم ما اشکنه به زور ترشی، به زور ترشی...» و این را با هیجان و برافروختگی می‌گفت که گویی تیری به قلبش زده‌اند... (نقطه چین از نویسنده).

این نامه را به زحمت نوشتم. اگر خواندنی نیست خواهید بخشید. بیمار و ناتوان هستم...

(۳۰ مارس ۱۹۹۰)

□ ... حقیقت این است که گرفتار هستم. شب از روز و سراز پانمی شناسم. Geuthner پیشنهاد کرد که مجموعه کتابهایم و هم کتاب زرتشت را به نام خودش تجدید چاپ کند. دریغ آمد نه بگویم. چه ... «ایام فراق است و نه وقت سفر به عراق»

در هر حال افتان و خیزان کارها را پیش بردم. تنها ترتیب تصاویر (که این بار زیاد است) باقی مانده که آن هم امیدوار هستم بتوانم تا پانزدهم ژوئیه به آخر برسانم. بعد خواهی نخواهی باید استراحت کنم... زیاد خسته هستم...

* نام همسر بدیع

** این نامه مهم در مجله آینده چاپ شده است.

(۲۹ ژوئن ۱۹۹۰)

□ ... خسته هستم و قادر به نوشتن نیستم. بعد مفصل خواهم نوشت...

(یازدهم آوریل ۱۹۹۰)

□ ... چندماه اخیر سخت گذشت. به کمک خداوند توانستم تجدید چاپ کلیه کتابهایم را بوسیله Geuthner بصورت زیباتری به آخر برسانم. حال استراحت ضروری است و به کوه آمده‌ایم. خیلی خسته هستم. می‌ترسم آنچه نوشتم روشن نباشد. اگر به این صورت نوشتم شرمنده هستم ولی بسیار خسته و معذور...

(بیست و دوم سپتامبر ۱۹۹۰)

[آخرین نامه که بر روی دو کارت پستال نوشته شده است]

□ ... عمیقاً شرمنده هستم که دیر زمانی است سلامی نگفتم و پیشنهادهای خود را بی ترتیب اثر گذاشتم. خواهید بخشید. چه گرفتاریهای جسمانی و درمانی آن مانع بود و اصلاً قادر به نوشتن نبودم و هم‌اکنون قلم را با زحمت زیاد به دست می‌گیرم و توانائی نوشتن ندارم. ناشر فرانسوی خیلی سخت‌گیر است. شریک و سهیم نمی‌خواهد. حتی اسم ناشر سابق را حذف کرده و کلیه کتابهایم را به خود انحصار داده است...! (نقطه‌چین از نویسنده)

دو مجلد کتابهای مرحمتی دیروز واصل شد. چون توانائی نوشتن نیست شب و روز را با خواندن می‌گذرانم. این تحفه که از لطف دوست رسیده بسیار بجا است و با تشکر و لذت خواهم خواند. همسزم سلام و درود می‌رساند. بامعذرت از نابسامانی نوشته و زشتی خط. باارادت همیشگی. امیدوار هستم تجدید دیدار شود.

(دهم نوامبر ۱۹۹۳)

مقاله‌های ایرانشناسی

بیست و چند سال است که درباره ترجمه کردن مقاله‌های تازه انتشار اساسی و جدی و علمی و روשמندی که در زمینه‌های مختلف ایرانشناسی در مجله‌های معتبر شرق‌شناسی به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی و ژاپنی منتشر می‌شود با تنی چند گفتگو کرده‌ام و مصبر بوده‌ام که می‌باید مجله‌ای خاص این کار تأسیس شود تا ایرانیان از زبده گفتارهای پژوهشی خارجی مربوط به خود در همان زمان نزدیک به انتشار مقاله آگاه شوند.

همانطور که جراید و مجله‌های روزگانی می‌کوشند که ناقل و ناشر مقاله‌های سیاسی و اجتماعی جدیدی باشند که درباره وقایع و حوادث جاری انتشار می‌یابد تصورم برین است که یکی از مؤسسات علمی کشور هم باید متصدی و متعهد ترجمه کردن و انتشار دادن نوشته‌ها و

مقاله‌هایی باشد که صرفاً دربارهٔ مباحث تاریخی و ادبی و هنری و باستانشناسی ایران و به تعداد زیاد در پنجاه شصت مجلهٔ جهانی انتشار می‌یابد. البته به ندرت و گاه به گاه چند مقاله به طور تصادفی ترجمه و در یک مجلهٔ ادبی انتشار یافته است ولی آن طور نبوده است که ایرانیان در جریان مرتب نشر مقاله‌ها قرار بگیرند.

ما برای آنکه بدانیم که در زمینه‌های فرهنگ ایران باستانی، زبان‌شناسی، ادبیات فارسی قدیم و معاصر، تاریخ و جغرافیای طبیعی و تاریخی، هنر و باستانشناسی کشورمان چه تازه‌ها و چه عقیده‌ها و نظرها و بررسیها در مجله‌ها و نشریه‌های خارجی و به طور اعم و اغلب در مجله‌های شرقشناسی یا خاص ایرانشناسی انتشار می‌یابد و برای آنکه بتوانیم منظم‌اً جریانهای تحقیقاتی را دنبال کنیم یک روز می‌باید در صدد برآیم که نشریه‌ای سالانه و احتمالاً در سه چهار مجلد منتشر کنیم و مقاله‌ها را به روش صحیح ترجمه و در آن مجموعه‌ها درج کنیم. چون این گونه کارها هزینه بردارست ناچار می‌باید سازمانی فرهنگی که توانایی مالی و اداری این خدمت را داشته باشد چنین کاری را در عهده بگیرد مانند پژوهشگاه علوم انسانی.

گامهایی که در راه اجرای این هدف و خدمت باید برداشته شود:

۱- تعیین و اشتراک مجله‌ها که احتمالاً به مرز هفتاد هشتاد می‌رسد. در حال حاضر چند

مجله مخصوص ایرانشناسی انتشار می‌یابد: *Studia Iranica-Iranian studies-Iranica Antiqua-Iran*

جزین در مجله‌های کلی شرقشناسی مانند *Journal Asiatique*

و همچنین در مجله‌های مختص اسلام‌شناسی مانند *Der Islam*

و نیز در مجله‌های مربوط به هنر شرق

۲- تمرکز دادن این مجله‌ها در مرکزی که بتواند مورد استفادهٔ محققان کشور باشد و از مقاله‌ها فتوکپی برای ترجمه تهیه شود.

۳- تهیه فهرست مقاله‌ها به ترتیب موضوعی به زبان اصلی و به ترجمهٔ فارسی نیز استناد روش تهیه و انتشار این فهرست هر شش ماه یکبار همراه انتشار صورت مجله‌ها و نشریه‌ها.

۴- انتخاب مقاله‌ها براساس آنکه کدام ارزش ترجمه شدن دارد. فهرست مقاله‌هایی که ترجمه نمی‌شود در پایان هر جلد بیاید.

۵- انتشار مقاله‌ها به ترتیب موضوعی. بدین منظور چهار مجموعهٔ سالانه پیشنهاد می‌شود.

۱- فرهنگ ایران باستان

۲- باستانشناسی و هنر

۳- ادبیات و زبان

۴- تاریخ و جغرافیا و فرهنگ

۶- از ترجمه هر مقاله‌ای که مرتبط به مباحث سیاسی و اجتماعی باشد خودداری شود.

پاکت پنج میلیون تومانی

بهرام، پسرم که تمبر دوست است فتوکپی، عکس پاکتی از روزگار احمدشاه را که در مجله تمبرشناسی (سال ۱۹۹۷) چاپ شده است به من داد تا توجهم را به بهایی که بطور احتمالی آن گذاشته‌اند جلب کند.

این پاکت از باکو به تهران ارسال شده بوده از جانب مفتش کل تذکره قفقاز که عضویت وزارت مالیه ایران را داشته است. در آن وقت رسم بوده است که چنین نامه‌هایی را با تمیزهای دولت متبوع می‌پذیرفته و می‌فرستاده‌اند. تمیزها ایرانی است و دو گونه مهر ابطال دارد: یکی مهر کنسولگری و دیگری مهر پستخانه باکو. مهر سانسور هم بر روی آن دیده می‌شود. به ملاحظه همین کیفیات بهای شش پاکت موجود میان هفت هزار و پانصد تا ده هزار دلار تخمین شده است یعنی چیزی میان چهار تا پنج میلیون تومان. تا در حراج چه پیش آید.

Iranistische Mitteilungen

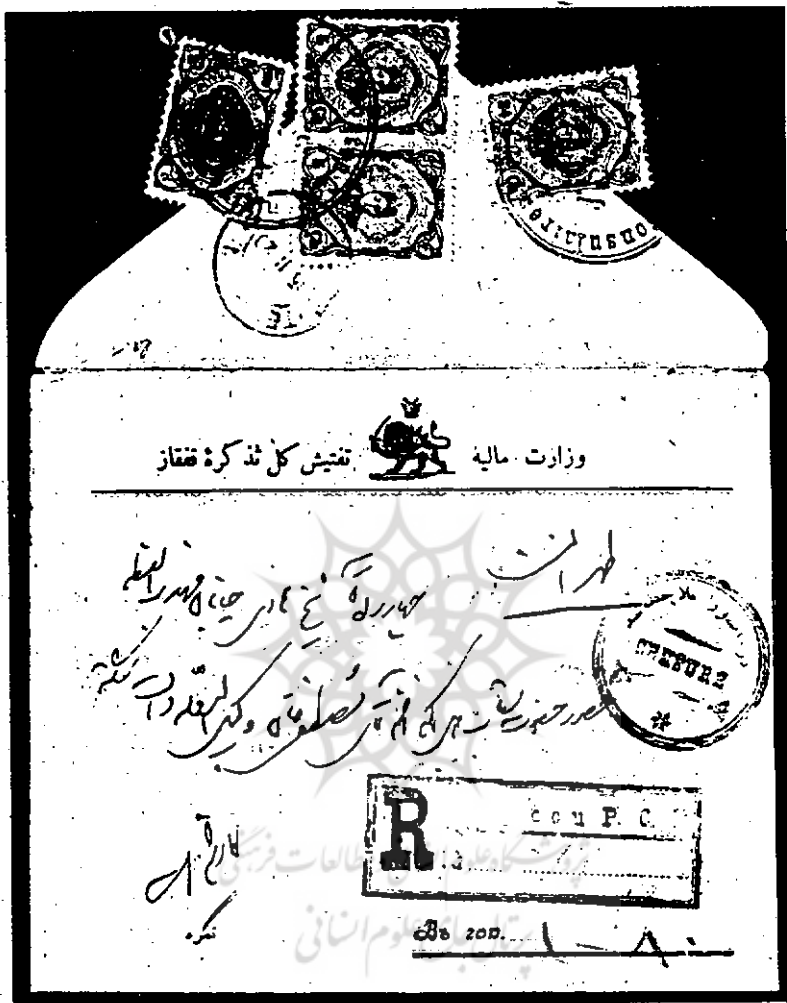
نشریه‌ای است که بیست و هفتمین مجلد آن مربوط به سال ۱۹۹۷ به زبان آلمانی انتشار یافت. این نشریه را «هلمهات کانوس کرده» در سال ۱۹۶۷ بنیاد نهاد. او از دانشجویان آلمانی بود که به هنگام نخست‌وزیری مصدق به ایران آمده بود و با من دوست شد. به مرحوم پوردادو علاقه‌مندی عجیب داشت و پس از آن به سعید نفیسی و دکتر صورتگر. از شعرهای صورتگر مقداری را به آلمانی ترجمه کرد و در همین نشریه بعدها به چاپ رسانید.

از کارهای دامنه‌دارش ترجمه تازه‌ای از شاهنامه فردوسی است که یک دفتر از آن را هاراسو و یتز طبع کرد و دنباله‌اش در همین نشریه به تدریج چاپ شده است. در مجلد بیست و ششم دیدم که ترجمه کتابهای ۴۴ تا ۴۹ به چاپ رسیده است.

«کانوس کرده» عاشقانه به ایران می‌نگرد و انتشار این دفترها که به هزینه شخصی انجام می‌شود نشانه‌ای است از آن علاقه‌مندی دور و دراز. به دکتر مصدق هم ارادت نشان داد زیرا در نخستین دفتر مطالعات ایرانی سرگذشت او را به یادبود منتشر کرد و در شماره بعد مقاله‌ای درباره روزنامه‌های عصر مصدق نوشت.

در دوره ایسن نشریه سرگذشتهای هنینگ، پوردادو، اولاف هانسن O. Hansen، آرتور اپهام پوپ، دکتر صورتگر، هیریش بونکر، کریستن رمپین (استاد خود)، فریدریش کونینگ، ف. آندره آس، ه. نویرگ، دکتر داود منشی‌زاده، ویلهلم ایلمرس، والتر هیتتز، آرتور کریستن سن،

Extremely Rare Persian Consular Mail in Baku



1324 o/✉ Azerbaijan, Persian Consular Post In Baku, an outstanding group of 6 covers, 6 fragments & one pair all franked with Persian adhesives with the rare violet handstamp "Postes Consulaires Persanes/Bacou", one add'l fragment with Consulat Imperial de Perse à Bacou cancel, most of the cover are addressed to Tehran & are on Official stationery with a wide variety of censor or registry mkg's, one cover with one stamp missing, generally F-VF, an exceptional lot of the extremely rare items, Ex-Liphschutz.
 Estimate \$7,500-10,000.

او تا کار کلیما، هانس هینریخ آمده است.

از کارهای تازه او در این نشریه ترجمه گرشاسب نامه اسدی است به آلمانی که در دفتر چهارم جلد ۲۶ چاپ شده.

چند نکته در چاپ

وزّاقی و کتابت و مجلدگری در تاریخ فرهنگ ایران مرتبتی والا دارد. گاهی وزّاقان و کاتبان خود دانشمند و کتابشناس و نکته سنج و در شمار طبقه فرهنگی زمان خود بودند. پیشه، تنها پیشه‌ای «کاسبکارانه» نبود تفاوتها داشت با آنچه درین شصت هفتاد سال دیده شده است و البته باید چند تنی را از ناشران و کتابفروشان روزگار معاصر از آن دست ندانست.

کتابهای خطی که میراث مکتوب ارزشمند ماست اگر به خط مؤلفانش نباشد همه دستکرده وزّاقان و کاتبان و مجلدگران پیشین است. جانشینان آن گروه مردان با فضیلت فرهنگ خواه، از روزگاری که صنعت چاپ در ایران رواج گرفت با سمس چیان و مطبعه داران و ناشران و دیگر بانیان طبع و چاپ کتابند. روزگاری ناشر کتاب کسی بود که «بانی» کتاب بود. خواه کتابفروشی بود که سرمایه درین کار می گذاشت و خواه تاجر بود که از باب خیرات و میراث مخارج طبع کتاب را می پرداخت. از اواسط روزگار سلطنت ناصرالدین شاه «دولت» هم در شمار کسانی درآمد که قسمتی از اعتبارات درآمدی خود را صرف چاپ کتاب می کرد. ناصرالدین شاه دوایر «دارالتالیف»، «دارالطباعة» و «دارالترجمه» را که به پیروی از آنچه در اروپا مرسوم بود تأسیس کرد به همین منظور بود. موفق هم بود ازین حیث که کتابهای ارزشمندی چون نامه دانشوران، مطلع الشمس، مرآت البلدان، منتظم ناصری و دیگر منشورات آن دستگاه با پیگیری و تسلسل منتشر می شد. افسوس که با وفات اعتماد السلطنه مدیر قابل آن دستگاه و قتل ناصرالدین شاه آن فعالیت مشمر و اساسی به تدریج متوقف شد.

البته باید دانست که ارمنیان از روزگار صفوی در شهر جلفا چاپخانه‌ای داشتند که بتوانند کتب مذهبی خود را طبع کنند. اسمعیل راثین جزوه‌ای درین باره انتشار داده است. فارسی زبانان ایران از هنگامی که در هندوستان و عثمانی و مصر طبع کتب فارسی و عربی آغاز شده بود (اوایل قرن دوازدهم) به ندرت از کتابهای چاپی آن سرزمینها خبردار می شدند و احياناً توسط تجار آورده و خرید و فروخت می شد. در جایی خوانده بودم که دوره دائره المعارف بریتانیکا (چاپ اول قرن ۱۷) به فتحعلی شاه قاجار هدیه داده شده بود (اگر این روایت درست باشد). اما مسلم است که محصلین اعزامی عباس میرزا به انگلستان (میرزا رضا تبریزی مهندس باشی، از جمله) در تبریز تألیفات اروپایی را به فارسی ترجمه می کردند. تاریخ احوال ناپلئون در همان اوقات به فارسی

ترجمه شده بود.

درین دوره منوچهرخان معتمدالدوله گرجی نخستین کسی است که چاپخانه به ایران آورد. منوچهرخان از رجال و زعمای مهم دولت و مدتی حاکم به نام اصفهان بود. چاپخانه‌ای که منوچهرخان وارد کرد «حروفی» بود و کتابهای که چاپ کرد همه دینی (قرآن مجید و حیوة القلوب مجلسی و تحفة الزائر (ج) و جز آن) و موزد حاجت عمومی مردم بود. رساله‌های جهادیه هم کار آن کارخانه بود.

صنعت چاپ را در ایران با اصطلاحات «باسمه‌خانه»، «دارالطباعة»، «کارخانه»، «مطبعه» و بعدها «چاپخانه» یاد کرده‌اند. کلمه باسمة سابقه‌ای طولانی تر دارد و پارچه‌های «باسمه» (قالبی) در عصر صفوی شهرت داشت. قلمکار نوعی است از پارچه که با قالب نقش می‌گرفت. کلمه «چهارپه‌خانه» به جای چاپخانه در هندوستان مرسوم بود.

چاپ حروفی در آغاز مطبوع سلیقه ایرانیان نشد زیرا هزارسال پیش چشم هنر ایرانی که به کتاب افتاده بود، نسخه خطی دیده بود. به خطهای مرکبی نستعلیق و نسخ و ثلث و کوفی بود که معمولاً جدول اطراف نوشته را گرفته بود. شاید به این ملاحظه بود که چاپ سزبی مدت درازی دوام نیاورد و چاپخانه‌های (کارخانه) سنگی آغاز به کار کرد و در اصفهان و تهران و تبریز کار چاپ کتاب پیشرفت کرد. حتی کتابهای مصور هم به اسلوب سنگی چاپ شد و امروز هر یک از آنها بهایی گران دارد، چه کمیاب و دیرپاب شده است. چاپهای سنگی مخصوصاً آنها که دارای تونج و شمشه در صفحه عنوان و سرلوح و کتیبه در صفحه دوم (آغاز مطلب) داشت دنباله سنت کتاب خطی نویسی بود. کارگاههای چاپ سنگی کوچک و دستی بود و به طوری که اشاره شد از هر سنگ نوشته شده سیصد تا پانصد نسخه کتاب چاپ می‌شد. اگر کتابی بیش از آن مورد نیاز بود می‌بایست بر سنگ دیگری کتابت آماده شده نقش شود.

«نشر» از مصطلحاتی جدیدترست. حرفه نشر در آغاز اغلب با پیشه کتابفروشی یکی بود. ممکن بود که کتابفروشی خود ناشر هم باشد. در آغاز کار این حرفه به چند خانواده محدود بود. خوانساریها از نخستین و پایدارترین خدمتگزاران این رشته‌اند که هنوز بسیاری از اخلاف آنان دزین کارند. بعدها خوانساریهای دیگر هم درین رشته به کار پرداختند. زهرایی و بخشی دو نام شناخته است. هنوز کتابفروشی و نشر کتاب در خانواده‌های رضیانی، اقبال، ترقی، علمی پایدارست.

ناشران نخستین ایران خود «طراح» کتاب بودند. کتاب به سلیقه و سفارش و هنرپسندی آنها ترتیب می‌یافت. کاتب، آن را چنانکه سفارش می‌گرفت می‌نوشت و صفحه‌آرایی می‌کرد. (اگر خود جدول‌کشی و آرایش می‌دانست). حسن معرفت مدیر کانون معرفت حتی پشت جلد‌های

کتابها به نقاش می سپرد که چگونه باشد و او دلاوریش بیش بود زیرا گاهی طرح جلد‌های هندسی نقش را خودش می ساخت. یاد می رود آن روزگاری که مرتضی ممیز برای سلسله متون فارسی طرحی ریخت که مقبول افتاد و فوراً امیرکبیر چیزی در آن مایه‌ها به طراح مؤسسه خود سفارش کرد. چندی بعد که معرفت را دیدم با سرفرازی گفت من خودم لفاقه کتاب انقلاب ایران را همانند آنها طرح‌ریزی کرده‌ام.

پیش از این اشاره شد به اینکه بعضی از کتابها با مخارجی که «بانی» می داد به چاپ می رسید. این کار مخصوصاً در مورد چاپ قرآن مجید و کتب دینی مرسوم بود. دوره بخارا الانوار مجلسی و کتاب الامثال میدانی به نفقه حاجی محمد حسن امین دارالضرب مشهور به کمپانی به چاپ رسید. و چاپ مذکور از بخارا الانوار نزد مستفیدان به «چاپ کمپانی» شهرت داشت. این رسم هنوز هم رواج دارد و خود واقف بودم که مرحوم سید محمد مشکوة کتابهای معتقد الامامیه و مجازالقران و نزهة الکرام را با وجوهی که از اشخاص خیر دریافت کرد به چاپ رسانید.

مغایب الرجال

کتاب مغایب الرجال که مؤلف آن خود را بی بی خانم استرآبادی معرفی کرده است دوبار در امریکا چاپ شده است. من چاپی را دیدم که خانم افسانه نجم آبادی در سلسله «نگرش و نگارش زن» (به ویراستاری محمد توکلنی طرقي و همان خانم) به سال ۱۹۹۶ چاپ کرده است، از روی نسخه شماره ۸ متعلق به کتابخانه پیشین مجلس شورای ملی. چون خانم نجم آبادی در مقدمه و نیز در یادداشتها ادعا کرده‌اند که نسخه مجلس «دستخط» بی بی خانم است و من در نسخه دلیلی برین نکته نیافته‌ام، ضرورت داشت بدین نکته توجه داده شود و از ایشان خواسته شود مناسبت چنان استنادی را در چاپ دیگر یادآور شوند.

جزین حق بود که در صورت استفاده بردن از نسخه دوم صورت تفاوتها و به اصطلاح نسخه بدلها را ذیل صفحات داده بودند و یکی دو صفحه عکس هم از آن نسخه ارائه می کردند.

نکته‌ای را هم احتمالاً و به حدس درباره کلمه عبائره که نوشته‌اند معنی آن روشن نیست بنویسم. به قرینه آنکه صحبت از لشوش و اوپاش و لوطیان و اجامر و افرادی ازین گونه طایقات است محتمل است که عبائره تصحیف و نادرست نوشته «عبائره» (جمع ساختگی از عیال) باشد. کمالینکه برای قرتی جمع قیاتره را آورده است.

در مورد اجامر نوشته‌اند جمعی است بی مفرد؛ ولی باید دانست که در قرون هفتم و هشتم خصوصاً در نواحی آذربایجان و بغداد و مرکز ایران به دسته‌ای از عوام الناس و غوغائیان و همانها که به اجامر و اوپاش موسوم شده‌اند «جمری» گفته می شد؛ من شواهد متعدد آن را به مناسبت

استعمال همین کلمه در رساله‌ای مقامه مانند از رسالات زندگی‌نامه (چاپ تهران) تألیف محمدبن محمود زندگی بخاری آورده‌ام و بعد هم در دیوان اشعار عییدزاکانی دیدم که آن شاعر زمانی که در شیراز زندگی می‌کرد و قاعده جمریان بغداد مشهور شده بودند و «کیا بیایی» داشته‌اند عطف نظری بدانها در شعر خود کرده و فرموده است:

زین پیش کسی بودیم و امروز درین کشور ما جمری بغدادیم، ما بکروی شیرازیم
در غزلی دیگر گوید:

باز دردی‌کشان شنگولیم همدم جمریان طننازیم

قاعده «بکرو» اصطلاحی بوده است برای مردمی همسرخ و همپایه جمریان و آن هم فراموش شده است.

نکته دیگری که درباره معایب الرجال گفتنی است این است که مترجم فرانسوی از معایب الرجال نام آورده ولی آن را تعدیل الرجال خوانده است. عنوانی که تناسب آن با تأدیب النسوان بیشترست از معایب الرجال. اگرچه معایب الرجال چندین بار در نسخه خطی مصراً و به تکرار آمده است ولی احتمال تصحیف هم در کلمه تعدیل به معایب در صورت شکسته‌نویسی و یا بدخوانی می‌توان داد.

تخلص مؤلف «عجیبه» است بی هیچ تردید و چه بهتر می‌بود که نام کتاب خود را به سنخیت مطالبی که در آن آورده است عجائب الرجال گذاشته بود.

درباره حواشی خانم نجم‌آبادی و غیر ضروری بودن مقداری از آنها سخن را مجالی دیگر باید.

میراث فرهنگی

«میراث فرهنگی» نشریه‌ای است «علمی و فرهنگی» که از سوی سازمان میراث فرهنگی به طور فصلی انتشار می‌یابد. جلدی دارد رنگین و بسیار زیبا که معمولاً تصویر چهار یادگار هنری بر چهار صفحه آن نقش پذیر شده است.

دیروز شماره ۱۶ آن را خریدم و تعجب کردم ازین که از نه مقاله تحقیقی و علمی آن پنج مقاله ترجمه است از نگارشهایی که در مجله‌های اروپایی منتشر شده بوده است و از آن پنج مقاله دو مقاله‌اش اساساً ارتباطی به ایران و میراث فرهنگی کشور ما ندارد. یکی مرتبط است به آثار باستانی پریکلس و دیگری درباره نقشهای غار کرکس، غاری که محل وقوع آن در مقاله ذکر نشده است و با کشف و شهود می‌توان دریافت که غار کرکس در چند منزلی غار تیبیران است و باز غار مذکور مشخص نیست در کجا واقع است.

این‌گونه نوشته‌های پرفایده و آموزنده اگر برای آگاهی متخصصان یا برای آموزش کارمندان

میراث فرهنگی است جایش مجله‌ای نیست که عده‌ای علاقه‌مند به میراث فرهنگی ملی می‌خرند و می‌خوانند تمام صفحات آن به ایران اختصاص داشته باشد.

جزین، اگرچه ترجمه کردن مقاله‌های تحقیقی اروپایی درباره میراث‌های فرهنگی ایران کار به جایی است ولی انتظار هست که مطالب پژوهشی تألیفی مانند مقاله ارزشمند آقای موسوی حاجی درباره نقش دارابگرد و کاوشهای زیویه نوشته نصرت‌الله معتمدی بیش از پیش در چنین نشریه‌ای به چاپ برسد.

نمونه نادرستی در برگرداندن اعلام مقاله‌های ترجمه شده: گویم به جای جویم (ص ۵۲)، عقداالاولاء به جای عقداالعلی (ص ۶۴)، وصیفی به جای واصفی (ص ۷۱)، گازورگاه به جای گازرگاه (همان صفحه)، کل آفرنگ به جای کلاه فرنگی (همان صفحه). البته این‌گونه موارد سهو که شخص من هیچگاه از آن مصون نمانده‌ام رفع شدنی است و ارزش مقالات به جای خود محفوظ است.

زکریای نادرست

پرده نقاشی چشمگیری از محمدبن زکریای رازی بر دیوار دبیرستانی نوینباد در خیابان کردستان کشیده‌اند. اتفاقاً این مدرسه رویروی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی است. برین پرده نام زکریا بطور واضح به «ذال» آمده است.

نسخه پردازی یا کتاب پردازی

گاهی دیده می‌شود که در مورد تهیه نسخه‌های خطی پیشین نوشته می‌شود کتاب‌سازی و گاهی کتاب‌آرایی. به گمان من این دو ترکیب مناسبی با تهیه نسخه خطی ندارد (کتابت و تزئین و تجلید). زیرا کتاب‌سازی بیشتر مفهوم جعلی را درد ذهن جلوه‌گر می‌سازد مثل سندسازی. کتاب‌آرایی هم مناسب نیست زیرا چه بسیار نسخه‌های خطی که از هر گونه آرایشی عاری است. بنابراین نمی‌توان در مورد هر نسخه خطی گفت که آن نسخه کتاب‌آرایی شده است. بنابراین ترکیب «کتاب پردازی» را پیشنهاد می‌کند تا دلبستگان و دوستان کتابدار چه بگویند.

فارسی مایکل هیلمن

دیدم مایکل هیلمن استاد زبان فارسی دانشگاه تکزاس، به مناسبت آنکه گفته بوده‌اند او فارسی نمی‌داند مقاله‌ای نوشته است و گفته است که وقتی در تهران بوده است با چند تن (از جمله من) به فارسی حرف می‌زده است. درست و از سر صدق نوشته است. من که اقلأ

دویست سیصد نفر مستشرق دیده‌ام حرف زدن هیلمن به نظرم از بسیاری دیگر بهتر می‌بود. اگر همان سالها از من می‌پرسیدند ده نفر خارجی که فارسی را بهتر از دیگران حرف می‌زنند برشمار بی‌گمان نام هیلمن را می‌آوردم.

او در سال ۱۹۸۳ که چند ماهی در دارم (انگلستان) بودم به خط روشن خود نامه‌ای در سه صفحه به من نوشت که هر کس آن را بخواند می‌تواند حکم کند فارسی دانی او به چه حد و میزان است.

سوسیال دموکراسی و مشروطیت

درین سالهای اخیر درباره فعالیت سوسیال دموکراسی در دوره مشروطیت مطالعاتی چند انجام شده است و پس از مجموعه‌ای که خسرو شاکری در فلورانس (۱۹۷۹) به نام سوسیال دموکراسی در ایران منتشر کرد در کتاب خانم منگل بیات (Iran's First Revolution (Oxford 1991) نیز بدان موضوع پرداخته شده بود. متعاقب آن رساله دکتری Sabline Roschke-Bugzel توسط انتشارات لانگ در فرانکفورت به سال ۱۹۹۱ منتشر شد. عنوان رساله او این است

Die revolutionäre Bewegung in Iran, 1905-1911: Sozialdemokratie und russischer Einfluss.

۲۰۸

ادبیات

شصت هفتاد مجله خاورشناسی به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی انتشار می‌یابد و گاه‌گاه مقاله‌های مربوط به ایران و زبان فارسی هم در آنها به چاپ می‌رسد. دو سه روزی است که در تالار نشریات ادواری جاری کتابخانه UCLA شماره‌های دو ساله اخیر این گونه مجلات را تورق می‌کنم و به مقاله‌هایی می‌نگرم که به کشورم نظری دارد. برای آنکه شما هم بدانید که چه نوع مطالبی درین قبیل انتشارات چاپ می‌شود و محققان خارجی به چه مطالبی مربوط به ایران علاقه‌مندند بعضی از آنها را یادداشت می‌کنم

Leo Depuydt در مجله شرقشناسی امریکا (IAMOS) شماره ۲، سال ۱۱۵، ۱۹۹۵

Evidence for Accession Dating (1995) under the Achaemenids

از ریکاردو زیپولی ایتالیائی در مجله دانشگاه ونیز دو مقاله دیدم یکی درباره سوزنی سمرقندی (جلد ۳۴، سال ۱۹۹۵) و دیگری درباره لغات مهجور فارسی کهن در اشعار شاعران (جلد ۳۵، سال ۱۹۹۶)

Paul Losensky ضرب‌المثل «برده ویران خراج نیست» را گرفته و به بحث تاریخی درباره مالیات نداشتن ده خرابه پرداخته است. این مقاله در مجله «ادبیات» شماره اول سال هفتم از

Persepolis Enterprises

۸ ژانویه ۱۹۸۳

آقای افشارخیز

پس از سلام امیدوارم که حال شما و خانم و بچه ها خوب باشد و این روزها به شما بزرگوار
شماره های مجله آینده همچون بطور مرتب برام میاید و از دونظر دریافت آنها لذت مندانه میکنم.
یعنی اینکه هر شماره من را به یاد غفلت خود در نامه نگاری میاندازد و دوم اینکه هنوز که هنوز
بعد از سه سال وجه اشتراک خود را به مجله نپرداخته ام. حالا این کاغذ هیرا مانند آقا در باب
اول در مورد آینه شدن در مجله به یقین از اقوام شریا در تهران سپرده ام که هر چه زودتر
یک پولی در حساب مربوطه بانکه ملی بریزد تا عرق فعالیت از پیشانی ام خشک شود!

و اما داستانی در موردی هر چه احتمال باز دیده از ایران برام کمتر میشود، بیشتر از زندگی اینجا
و وفای مفت زدن رایج به ادبیات ایران نیازتر میشود. ولی فکر نمیکنم که وضعی پیش بیاید
که بتوانم در آینده نزدیک باز مقیم ایران شده و به تحقیق در آنجا ادامه دم. بنابراین
مجبورم با مطالعه هر چه از کتاب داستان و شعر و غیره که شریا برام در ایام خیمه زدن
گذشته در تهران فایده بد و آورده است گفتگو کنم. منجمده چند رمان از احمد محمود و محمود
دولت آبادی و علی محمد افغان (از هفتاد و شش نوشته و ششم آمد). شریا نزدیک به یک ماه
بمنظر دیدن مادرش در مشهد و قوم و خویش دیگر در تهران مبارک گذشته در ایران بسر گذشت.
دانشی میخواست در آن مسافرت با شما تماس بگیرد ولی وقت کم بود و ما ششین هم نداشت
یک روز مهمل خانم و آقای امامی بود و غیر از آن تقریباً تماسی با ادبا نداشت. مسافرتش
به ایران در اواسط مدت شش ماه اقامتتان در لندن بود که در آنجا -- جای شما فلان --
ساعتها شیرین با آقای ویدر گذرانده ام. مثلاً یک روز سه توی با قطار به کبریا رفتم و رفتم و رفتم
بار شام خانه همسگر بودیم و خلاصه مثل همیشه از مصاحبت آقای ویدر هم لذت هم
استفاده بردم. ما وسط تابستان به تگزاس برگشتم و آقای ویدر تقریباً دو ماه پیش به خانه شریا
ترویج به سان فرانسیسکو برگشته است. در لندن نیز فرصت دست داد که آقای ابراهیم گلستان را

۲۰۹

تقریباً هفتماه یکبار ملاقات کنیم که این با معلومات بسیار و اعتماد بنفسی و زنده دماغی و دقت
 را مجذوب نمود. البته کار اصلاح در لندن تحقیق در مورد اشعار و زنگار فونج نوزاد بود و برنامه
 روزانه ام بیشتر استفاده از کتابخانه مدرسه عالی مطالعات مربوط به آسیا و آفریقا بوده که تقریباً
 دوسه نیمه از آپارتمان بیشتر فاصله نداشت. در آنجا فقط یک دو بار آقایان کفچه‌ها را دیدم
 و آقای حیدران را بیشتر. یک بار دعوت شده بودم که در دانشگاه در مقام سخنران در زمینه ادبیات معاصر
 ایران ایراد کنم و نتیجه با آقای بگل و آقای عبدالرضا نوابیور آشنا شده‌ام. آقای بگل فعلاً مرد
 شرفی است و یک شب به خاطر من در طرب دانشگاه ویشی مهمان ترتیب داد. آقای نوابیور در زمینه
 ادبیات معاصر نیز دکترای عالی رتبه است و بنظم در آینه تحقیقات ارزنده انجام داده داد. یک شب هم
 به دانشگاه سینت انتنی در آکسفورد به شام دعوت بودم و در آن شب گاهی با دکتر عنایت وف
 دیدم -- دو هفته بعد فوت شد.

در مدت آقایان در لندن دو بار به پاریس رفتم. در آنجا در کنفرانس سالانه انجمن کتابداران مخصوص
 امر فادرمیانه در اروپا شرکت نموده و با چند نفر بسیار مطلع و جالب آشنا شدم بجهت آقای دکتر
 بالکندزاد که کتابدار دانشگاه شهرتی دانشگاه پاریس. علاوه با آقای شاعر مغرب و آقای دکتر
 داریوش شایگان که هر دو در مؤسسه اسماعیلیه در پاریس کار اشتغال دارند چند بار ملاقات کردم. هردو
 بنظم در رشته‌های خود واقعاً صبا هستند. و با شیرین ترین واقعه برایم در پاریس شام هفت هشت ساعتی
 با آقای نادری که قبلاً هرگز ندیده بودم. دیدن در مورد ادبیات پس از دوره دکتر مصدق فعلاً عمیق و جالب
 است. فرزندان در ادبیات معاصر ایران شاید آقای نادری واقعاً نماند باشد از نظر آشنایی و دوستی با
 اصل این کلاسید و مدرک و پرفیز صمیم که قلم بر بارها از اکثر روشنفکران دهه ۱۳۴۰ می‌نویسد که
 اینطور از افراد و ملاقاتها تعریف میکنم و اما برای من با وضع فاصله اجباری از احوال و زبانان ادب
 یک جای و درد و یا گپ پانزده دقیقه‌ای طلا غنیمت بحساب میاید.

بنازی در کتاب چاپ رسانه‌ام که هر دو تدریسی از مقالات و ترجمه‌هاست. یکیش با عنوان
 IRANIAN STUDIES مجله LITERATURE AND SOCIETY IN IRAN در حقیقت پار شماره مجله
 و در آن برداشتهای تازه از ادبیات فونج در اجتماع ایران و از اشعار نظام طاهر صفارزاده و از داستانها

آقای نادر ابراهیمی بیستم میفرود . علاوه ترجمه عالی آقای امامی از «صدای پای آب» سپهری در آن
کتاب هم هست. کتاب دهم مجموعه آیت از نوشته های ترجمه شده از آل احمد با نام IRANIAN SOCIETY
که با انتخاب شاترزه داشتند و مقاله برای آن کتاب سهواً این بوده است که هم در طاقی آل احمد
و هم جنبه های مختلف اجتماع ایران مشخصی و محسوس باشد. در نظر دارم که پس از اتمام کتاب دهم درباره
فروع فرزند کتاب در باره آل احمد بنویسم. قبل از مطالعه کتاب سنجی بزرگی نمیدانم که آل احمد
واقعا آدم لایم و کم گفته آیت که وسط شرق و غرب و سنت و مدرنیسم و زندگی مذهبی و دنیا را
گیر کرده بود. حالا با وجودی که فنر با عقاید و دیدگاه های منی آل احمد مخالف اما می بینم که نمونه
نسبتاً خوب از زعمی روشنفکر آن دوره است که نتوانسته بود محاسن فکر را برای خود پیدا کند.

از چند نفر شنیده ام که اسامی بدین طرفها تشریف میآیدید. حتی در بروشور دانشگاه کالیفرنیا در لوس
آنجلیس استان بعنوان استاد ویزیتور مشاهده میشود. راستی میآیدید؟ به تگزاس سر میزنید؟
البته همه ^ل جمیع مشتاق دیدار شما هستیم.

غیب فعلاً بیش از این سرترا را نمیبرم. سلام ما را به خانم افشار برسانید و همچنین به بابک و بهرام ۲۱۱
و کوشیار. بانیه در هم بودن در آینده نزدیک

ارادت منم

بابک

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دوره جدید (۱۹۹۶) چاپ شده است.

بد نیست بدانید که مدیران این مجله هر دو ایران شناسانند. یکی خانم ژولی میثمی است (استاد فارسی دانشگاه آکسفورد) و دیگری میکائیل برد M.Beard که در دانشگاه داکوتای شمالی تدریس می‌کند. جروم کلیتون و احمد کریمی حکاک هم عضویت هیأت مشاوران را دارند. از مقاله‌های دیگر که در این مجله در مورد ایران دیدم اینهاست:

Vol. IV

W.Hanway : is there a canon of Persian poetry?

Frances Pritchett: Orient Pearls Unstrung : The Quest for Unity in the Ghazal.

Vol. V

Ulrich Marzalph : Social values in the Persian popular romance Salim - i javahiri

Julie Scott Meisami: Ravandi's Rahat al-sudur: History or hybrid?

Marta Simidchieva: The Nightingale and the Blind Owl: Sadig Hidayat and the classical Persian Tradition.

نویسنده در دانشگاه صوفیا و دانشگاه تورتووست.

William Smyth: What's in a name? The insue of language in early Persian works on oetics.

Vol. VI

Leonardo Alishan: Oediquis ans Lains: An Archetype for the Development of Modernist Persian Poetry.

Yulie Scott Meisami: Hafiz in English: Translation and Authority.

Marta Simidchieva: The River that Runs Through it: APersian Paradigm of Frustrated desire

Michael Glunz : The Swrord, the Pen and the Phallus: Metaphors and Metonymies of Male Power and Creativity in Medieval Persian Poetry.

Julie Scott Mieisami: The Body as Garden: Nature and Sexuality in Persian Poetry.

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

چاپ اول روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه (تهران ۱۳۴۳) به غلط‌گیری دو سه باره خودم

انتشار یافت و تاکنون هر وقت که نقلی از آن می‌کردم از آن چاپ بود

اینک که در لوس آنجلس آن چاپ را در اختیار ندارم برای یافتن مطلبی به چاپ دوم (۱۳۵۰)

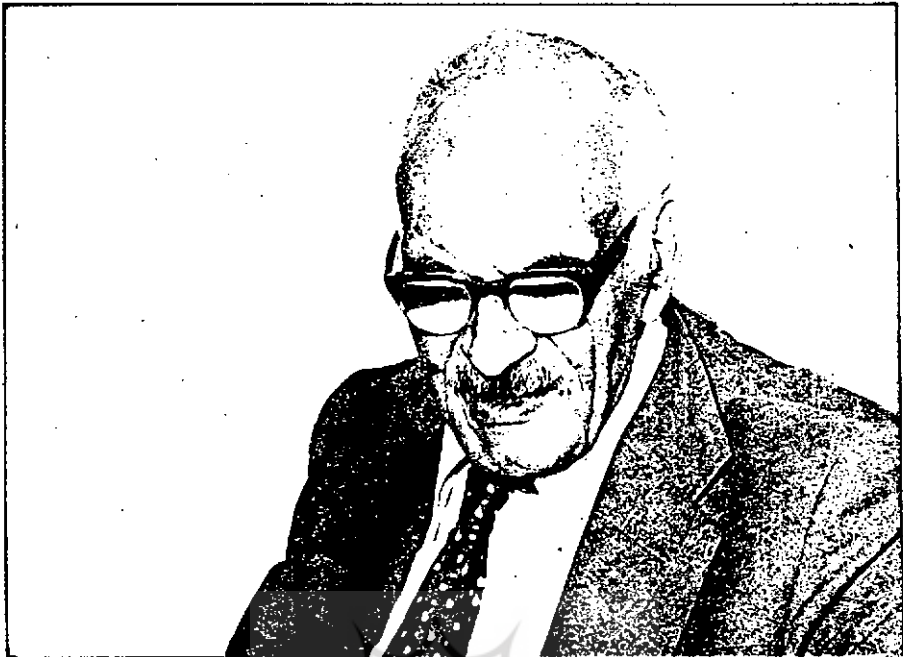
مراجعه کردم. این چاپ به حروف چینی دیگرست. دوست گرامی آقای عبدالرحیم جعفری پس



• ابرج افشار

از اینکه چاپ اول نایاب شد گفت می‌خواهد آن را چاپ دوم بکند ولی با حروف‌چینی نو و حروف بهتر. من به ایشان گفتم با گرفتاریهای روزانه‌ای که دارم مجال غلط‌گیری کتاب مذکور را که هزار صفحه است ندارم و با حروف‌چینی جدید فهرست اعلام قدیم به درد نمی‌خورد و استخراج مجدد اعلام دردسری دیگرست. لذا گفتم به دو شرط می‌تواند آن را تجدید کند یکی اینکه غلط‌گیری را مؤسسه امیرکبیر به‌درستی عهده‌دار شود و دیگر اینکه اعلام همان فهرست قدیمی به چاپ برسد. به این ترتیب که شماره صفحات چاپ اول (آغاز آن صفحه) در جای خود بین کلمات قرار بگیرد. ورنه نمی‌توانم فهرست‌نگاری را به دیگری واگذار کنم. پذیرفت و تجدید چاپ دوم شد و از روی چاپ دوم چاپ سوم هم کرد.

متأسفانه غلطهای مطبعی در چاپ دوم (و طبعاً سوم) متعدّدست و دقتی که ضرورت بوده است در تصحیح آن نشده. برای خواندن به طور سرگرمی عیبی ندارد، ولی کسانی که می‌خواهند متن دقیقتری را در تحقیقات خود بیاورند بهترست به چاپ اول بنگرند و از آن نقل قول کنند. امیدست روزی به تجدید چاپ آن موفق شوم و بتوانم برای هر مطلبی عنوان‌گذاری کنم (به مانند آنچه در خاطرات عین‌السلطنه انجام داده‌ام)، هم چنین فهرست اعلام و اصطلاحات مجدد و مبسوط‌تری برای آن عرضه کنم.



○ حبیب یغمایی (در دفتر مجله یغما گرفته‌ام حدود سال ۱۳۵۵ - ایرج افشار)

نابینایی یغمایی

حبیب یغمایی پس از اینکه در اسفند ۱۳۷۵ مجله یغما را تعطیل کرد اوراق و دفاتر خود را از میان برد مگر مقداری از مقاله‌ها و شعرها که به من سپرد. اخیراً که بدانها می‌نگریستم قطعه‌ای از سروده‌های خودش را یافتم که درباره نابینایی است. او از روزگاری که چشمش به کم‌بینی دچار شد از نابینایی هراس داشت. تا اینکه به لندن رفت و چشمانش را عمل کردند و بهتر شد. اما در حال چشم بستگی در بیمارستان شعری بلند در سه بند دارد که در یغما و پس از آن در چند جا چاپ شد و به شهرت رسید. مطلع بند اول چنین است:

دیگر آن آسمان نمی‌بینم خرمن کهکشانش نمی‌بینم

اما قطعه‌ای که یافته‌ام ظاهراً مربوط به ایامی است که چشم رو به کم دیدن می‌رفته است. مضامین و ابیاتش با آن سه بند تفاوتها دارد. چون یادگاری است از شاعری توانا و یاد او را که از خادمان واقعی ایرانشناسی بود تجدید می‌کند در کلیک به خط خود او به چاپ می‌رسانم:

رنگ این اسلیم می‌بسم افسوس که گران می‌بسم
 رنگ آن رنگ طرف خفیف در عین همه جوان می‌بسم
 عصر روستان محوتم اصول هر چه در میان می‌بسم
 کورگان موهر من گرسنه گریه کورگان می‌بسم
 زنی بر زبان بیام تلک نقشه بر زبان می‌بسم
 از نوای بیان همه بهره بود چون که روی بیان می‌بسم
 همه کار و رانی اربابم درد کاروان می‌بسم
 رجه گرد ز بیم ز یاد فراموش رنگ بر فراموش می‌بسم
 در بهاران نشا طینت از آب بلبله کوسان می‌بسم
 غیر تا رنگ در سیاه صبح روشی در جهان می‌بسم
 می نویسم خطی دلی پروک آن بهرام آن می‌بسم

خط حیب یغمایی

درگذشت کنت لوتر

کنت لوتر K.Luther استاد تاریخ ملل اسلامی و مخصوصاً تاریخ ایران در قرون اسلامی تا پایان عصر مغول که در دانشگاه میشیگان تدریس می‌کرد، در سن شصت و چند سالگی در بهار ۱۹۹۷ درگذشت. او چند سال بود بیمار بود.

در گذشت جمال زاده

به جای آنکه خود فعلاً چیزی درباره آن نویسنده شهیر و دوست عزیز نازنین بنویسم ، نوشته روزنامه تایمز (لندن) مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۹۷ را به طور عکسی چاپ می‌کنم که در دسترس علاقمندان باشد.

MOHAMMAD-ALI JAMALZADEH

Mohammad-Ali Jamalzadeh, Iranian writer and political thinker, died in Geneva on November 8, aged 105. He was born in Isfahan on January 13, 1892.

THOUGH he dismissed the claim, Mohammad-Ali Jamalzadeh was often described as the "father of modern Persian fiction". He certainly made a success of the genre, and his style was widely emulated. He addressed himself to the daily problems of the urban poor and the peasantry, and he avoided the use of complex phrases borrowed from the Azerbaijani Turkish of the Caucasus, prevalent among the aristocratic writers of his time, when simple Persian equivalents were available.

He was a prominent activist in the parliamentary reform movement of the first two decades of this century, despite his youth. This was largely due to the execution of his father, by the penultimate, Russian-backed Kajar monarch, Shah Muhammad-Ali, in the civil war of 1905-11.

Almost all his adult life he spent in Europe.

Jamalzadeh's father was the influential Shia cleric of Isfahan, Jamal-ed-Din Hamadani, who — unimaginably nowadays — sent his son to a Jesuit school in Beirut and agitated for a liberal constitution. In 1910 Jamalzadeh went to Paris, and four years later he obtained a degree in law from the University of Dijon and married his first wife, Josephine, a Swiss subject. In 1915, while several regions of neutral Iran were occupied by Russia, Britain and Ottoman Turkey, Jamalzadeh returned to the western city of Kermanshah and formed a small army of Kurds to fight the allies, but he was soon forced to abandon the venture and went to Berlin at the start of his permanent settlement in Europe.

In the German capital he fell under the influence of such Iranian intellectuals as Hassan Taghizadeh, a future leader of the Senate in Tehran under the last Shah, and concluded that one of the reasons for the widespread illiteracy of his fellow country-



men was the preference of their educated elite to write only for one another, "whereas in the civilised countries, even great thinkers try to write their works in as simple a language as possible".

The result was a series of innovative short stories published by Taghizadeh in his emigre magazine *Kaveh*, which eventually formed Jamalzadeh's first book, *Yekki Bood, Yekki Nabood* ("One Person Was, One Person Was Not") the title being the traditional opening of Persian

fairytale. While some critics in Iran denounced the conversational style as a degradation of literary tradition, others hailed it as the beginning of a new era. Jamalzadeh was now launched on his prolific career as a writer of short stories, novels, political tracts and histories.

For many years, Jamalzadeh earned his living as a teacher of Persian literature to foreign students, and as Iran's representative to the International Labour Organisation in Geneva. He visited Tehran regularly, but never seriously considered a political career there.

A blenheim on his last decade was remarks in support of the Islamic revolution of 1979, which saddened many of his liberal admirers, but he remained otherwise in charge of his mind to the last. A few months ago in his Geneva nursing home, he complained to a visitor that death had kept him waiting too long: "Why am I not dying?" he asked. "All have gone and I'm still here. I no longer understand people!" His two wives preceded him.